

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گریزگاه بی‌گامی

در شرح فصوص شیخ طایبی (۱۶)

پنج‌شنبه ۲۳-۰۷-۱۴۳۳؛ ۲۵-۰۳-۱۳۹۱؛ ۱۴-۰۶-۲۰۱۲

فص حکمت إلهیه در کلمه آدمیه

I.

1- ترجمه کلام شیخ ابن عربی در فص آدمی:

(چون حق- سبحانه- از حیث اسمای حسناى خود، که به شماره در نمی آید، خواست که ببیند اعیان آنها را - و اگر خواهی بگو چون خواست ببیند عین خود را- در بودی فراگیر که در بر می‌گیرد همه امر را، به خاطر متصف بودنش به وجود، و ظاهر نماید با آن سرش را به خود، چه رؤیت چیزی خودش را توسط خودش مثل رؤیت او خودش در امری دیگر که چون آینه‌ای باشد برای او نیست، زیرا آن ظاهر می‌نماید برای او خودش را در صورتی، که به دست می‌دهد آن را محلی که بدان نگریسته می‌شود، [و آن] از جمله اموری [است] که ظاهر نمی‌شد برای او بدون وجود این و بدون تجلی او برای آن.

و [پیش از این] حق- سبحانه- ایجاد کرده بود همه عالم را هم چون وجود شبیحی (پیکری) تسویه شده که روحی در آن نبود. پس، [عالم] چون آینه‌ای صیقلی نشده بود. و از شان حکم إلهی آن است که تسویه (موزون) نمی‌کند محلی را مگر آن که قبول می‌کند روحی إلهی را، که از آن تعبیر می‌شود به نفخ (دمیدن) در آن، و آن (نفخ) نیست مگر حصول استعداد از آن صورت تسویه شده برای قبول فیض تجلی دائم که پیوسته بوده و باشد. و باقی نماند مگر قابلی، و قابل نباشد مگر از فیض اقدس او. پس، همه امر از اوست، ابتداء و انتهایش، "وَ إِلَيْهِ يُرْجَع الْأُمُورُ كُلُّهَا" (۱۱:۱۲۳ هود) (و به سوی او باز می‌گردد امر، همه آن)، چنانچه آغاز شد از او. پس، امر اقتضای جلاء آینه عالم را داشت، و آدم عین جلاء آن آینه بود، و روح آن صورت، و ملائکه از بعضی قوای آن صورت هستند، که صورت عالم است، که از آن در اصطلاح قوم، تعبیر می‌شود به "إنسان الکبیر". پس، ملائکه برای آن مانند قوای روحانی و حسی‌ایی هستند که در نشأه انسانیت است. هر قوای از آنها محبوب است به توسط خودش، نمی‌بیند برتر از ذات خود را، و به گمان خود در او شایستگی هر منصب عالی و منزلت رفیعی نزد الله است، به خاطر آنچه نزد آن است از جمعیت إلهیه، از آنچه باز می‌گردد از آن سوی پیشگاه إلهی، و سوی پیشگاه حقیقه الحقائق، و- در نشأه حامل این اوصاف- سوی آنچه اقتضای آن را دارد طبیعت کلیه، در بر دارد همه قوایل عالم را، بالا و پایین آن را.)

2- اشارتی به ظهور و بطون حق تعالی: امام خمینی- رضوان الله تعالی علیه- در تعلیقات خود بر "فصوص الحکم" و "مصباح الانس (ص ۱۰۴-۱۰۳) چنین می‌فرماید:

در توفیق مبارک از مولای و سیدمان، صاحب الامر- عجل الله فرجه و ارواحنا له الفداء- در ادعیه رجیبه چنین آمده است، "يَا بَاطِنًا فِي ظُهُورِهِ وَ ظَاهِرًا فِي بَطُونِهِ وَ مَكْنُونِهِ" (ای آن که باطن می‌باشد در عین ظهورش، ظاهر در عین بطون و مکنونش)، صدق ولی الله- روحی فداه-، شیخ عارف ما- دام ظلّه- می‌فرمود که صور مرآتیه مثال آن ظهور و بطون است، چه مرآت ظاهر است با این صور و آن باطن است نیز به همین صور، چه آنها عین مرآت ظاهر هستند و آن محتجب است با آنها، زیرا ممکن نیست رؤیت مرآت به توسط خودش به خاطر احتجابش با آنها، و چنین است حال در صور ذهنی. و آن، چنانچه است که او- علیه السلام- فرمود، "الله أفرید آدم را بر صورت خود".

3- اشارتی به مرتبه عمانیه: در حدیث آمده است که از رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- پرسیده شد، "أَيُّ كَانِ رَبَّنَا قَبْلَ خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ" (کجا بود پروردگار ما قبل از آن که بیافریند آسمان‌ها و زمین را؟)، فرمود، "بِي عَمَاءٍ مَا قُوْفَةُ هَوَاءٍ وَ مَا تَحْتَهُ هَوَاءٌ" (در ابری نازک، بالای آن هوایی بود و پایین آن هوایی [اگر "ما" موصوله باشد به معنی "الذی"] . در مباحث عرفانی به این مرتبه بسیار اشاره می‌شود. امام خمینی- رضوان الله تعالی علیه- تحقیقی در دارند در این مورد، که خلاصه آن را از اصطلاحات ضمیمه "شرح دعای سحر" (ترجمه فارسی، ص ۱۶۷-۱۶۶) می‌آوریم:

عماء:

در حدیثی است که از پیغمبر (ص) پرسیده شد: اَيْنَ كَانَ رَبَّنَا قَبْلَ ان يَخْلُقَ الْخَلْقَ. قال (ص) على ما حكى عنه: كَانَ فِي عَمَاءٍ. پروردگارمان پیش از آفرینش موجودات کجا بود؟ حضرت پاسخ دادند: در "عماء" بود.

"عماء" به معنای ابر رقیق (نازک) است. و در بیان مراد رسول الله (ص) بین صاحبان معرفت اختلاف است: برخی آن را حضرت احدیت دانسته‌اند برای این که شناخت به آن تعلق نمی‌گیرد و حق در حجاب جلال است. دیگری گفته است؛ مراد از آن "واحدیت" و حضرت اسما و صفات است. زیرا "عماء" که ابر نازک و اسط بین آسمان و زمین است. و حضرت واحدیت

واسطه بین آسمان احدیت و زمین کثرت است. حضرت امام می‌فرماید: حقیقت "عماء" می‌تواند حضرت فیض اقدس و خلیفه کبری باشد. زیرا این حضرت حقیقتی است که به مقام غیبی آن معروف کسی نمی‌شود. و واسط است بین حضرت احدیت غیبی و هویت غیر ظاهر حق و حضرت واحدیت که در آن کثرت واقع می‌شود.

در موضعی دیگر می‌فرماید (صحیفه امام، ج ۱، ص ۸):

خدایا! درود بی‌پایان فرست بر مبدأ و غایت ظهور و صورت و ماده اصل نور (که هیولای اولی است) و هم او برزخ کبر است چنانچه [ذنی] نزدیک شد پس تعینات را رها کرد [فقدلی] و خرامید [فکان قاب قوسین] پس در جایگاه يك کمان کامل با دو قوس وجود و تکمیل دایره غیب و شهود قرار گرفت [أو اذنی] یا نزدیکتر از آنکه همان مقام عماء است، بلکه در آن جایگاه هیچ مقامی نیست. بنا بر اصح نظریات- (عنقا شکار کس نشود دام بازگیر).

شیخ ابن عربی نیز در فصوص بدان اشاره فرموده است، که ترجمه و شرح آن در ممد اللهم استاد عارف، آیه الله حسن زاده آملی- مآذله- (ص ۲۷۲-۲۷۳) چنین است:

و ما هیچ گاه چیزی را از جانب خدا در حق خداوند تعالی ندیدیم چه در آیتی که (آن را از مقام جمع الهی) نازل فرموده یا از آن خبر داده است یا پیغمبر ما به ما رسانده است. جز اینکه او را به تحدید یافتیم (یعنی در حد و اندازه و تعینات یافتیم). چه تنزیه باشد چه غیر تنزیه (تشبیه). اول این تحدید مرتبه عمانیه است که نه فوق او هواسست و نه تحت او و حق در عماء بود پیش از آن که خلق را بیافریند.

عماء ابر رقیق است ابر در عالم دنیا در فضا در میانه هوا قرار می‌گیرد که فوق او هم عنصر هواسست و تحت او هم عنصر هواسست. در حدیث آمده است که عربی اعرابی به نام ابو رزین از رسول الله می‌پرسد که خدای ما پیش از آن که خلق را بیافریند در کجا بوده است "این کان رینا قبل ان یخلق الخلق" رسول الله در جواب فرمود، "فی عماء ما فوکه هواء و ما تحته هواء" یعنی خداوند در عمائی که آن عماء از جنس این عماء عالم دنیا نیست بوده است زیرا عماء را وصف کرده است به اینکه زیر و زبرش هوا نیست پس عماء در حدیث اشاره است به امری و رای عالم طبیعت. بدان که نفس انسانی یعنی دم او قائم به نفس ناطقه است که صادر از اوست و این دم تا به مخارج حروف نخورد حرفی به وجود نمی‌آید و حرف نیست مگر تعینات همین دم که به مخارج حروف از انتهای حلق تا ابتدای لب می‌باشد. عماء در حدیث اشاره است به نفس رحمانی که صادر نخستین و تعین اول است. در این مرتبه، خلق نیست و چون این نفس رحمانی به تعینات گوناگون درآید خلق، به ظهور پیوندد. و این خلق نیست مگر برخورد نفس رحمانی به تعینات که "من و تو عارض ذات وجودیم" که این تعینات به منزله مخارج حروفند و چون این نفس رحمانی در ما سوی الله سریان دارد آن را به ابر رقیق تعبیر فرمود.

سپس حق جل و علا فرمود که بر عرش استوا یافت.

این نیز تحدید دیگر است زیرا که استوا بر عرش ظهور اسم رحمانی است در صورت عرشیه.

سپس حق تعالی فرمود که به آسمان دنیا نازل می‌شود [در حدیث است که حق تعالی به لسان پیغمبرش فرمود: "ان الله ينزل كل ليلة الى السماء الدنيا فيقول هل من تائب فأتوب عليه. هل من مستغفر فاغفر له"] این نیز تحدید است.

4- ادامه شرح جندی بر فص آدمی: موبدالذین جندی در شرح فصوص خود (ص ۱۶۲-۱۵۸) چنین آورده است:

شیخ- رضی الله عنه- فرمود، "او ملانکه از بعضی قوای آن صورت، که صورت عالم است، که از آن در اصطلاح قوم، تعبیر می‌شود به "إنسان الکبیر".

این عبد- که خدا او را تأیید فرماید به توسط خود- می‌گوید: بدان که ملانکه همان ارواح قوی قائم به صورت حسنی جسمی، و ارواح نفسی و عقلی قدسی می‌باشند، و نامیده شدنشان به اسم "ملانکه" به خاطر رابط و موصل احکام ربانی و آثار الهی بودنشان به عوالم جسمانی است، چه "مَلَك" در لغت همان قوت و شدت است، و چون قوی شوند این ارواح با انوار ربانی، و تأیید گردند و شدت یابند بدان، و قوی شود نسبت‌های ربانی و اسماء نیز با آنها (انوار) و بر ایقاع (واقع گرداندن) احکام و آثارشان و ایصال (رساندن) انوارشان و اظهارشان، "ملانکه" نامیده می‌شوند.

و آنها تقسیم می‌شوند به علوی روحانی، و سفلی طبیعی، و عنصری، و مثالی نورانی. از آنها باشند مَهْمُون، و از آنها باشند مسخرورن، و از آنها باشند تولد یافته از اعمال و اقوال و أنفاس، و صاقون (صف زدگان) و حاقون (حلقه زدگان) و عالمون. سپس، علوی روحانی یا مجرد از ماده و طبیعت است، و آنها همان عالم عقول و مهیمه هستند، و یا متعلق به ماده، و متعلق به ماده یا متعلق به ماده‌ای است معین، یا به ماده‌ای غیر معین. و برای محقق مکاشف در اینجا بحثی است با غیر مکاشف آنها. و توضیح آن که مشرب تحقیق اتم حکم می‌کند که ارواح خالی نباشند از نوعی ماده، چه صور بی‌نیاز نباشند در وجود از ماده، و چنین باشند صور روحی و صور عقلی‌ایی که متمایز می‌باشند بعضی از آنها از بعضی دیگر، و متغایر می‌باشند بعضی از آنها از بعضی دیگر، ناچار باید ماده‌ای باشد شایسته صورت یافتن آن صورت، و لیکن لازم نمی‌آید که ماده آن طبیعی یا عنصری باشد، بلکه ماده‌اش از نور نفس رحمانی است، یا ماده‌اش از نور تجلی وجودی است، یا نفس، یا از عماء، که بحثش خواهد آمد بعد این، و غیر آن، و پیشتر نیز یاد شد در آنچه گذشت در اصرار حروف اسم "الله". پس، بیادآور!

عقول و ارواح عالی مجرد نزد حکیم مکاشف همان وجودات متعین در ماهیات، و حقائق بسیط هستند، که خدا صورت می‌بخشد آنها را از عماء، و آن نفس متضاعف متکاثف است با توالی فیض نفسی رحمانی منقَس از قابل، و قابل از تأثیر قابل متعین و انفعال و انعقاد صوری نوری. پس، ماده این صور عقلی و ارواح عالی همان عماء، حقیقة الحقائق و جوهر الجواهر و هویت کلّ و اصل و هیولای آن است که حامل صورت‌هاست، و جویی آنها و امکانی آنها، و آن همان هیولای سابق است. و در این کتاب به طور تفصیل تمام از آن سخن گفته‌ایم، و به زودی باز خواهد گشت کلام بدان، و گمان مبر که تکرار است، شاید خدا جود ورزد با درخششی از علم آن به اهل استعداد، و خدا توفیق دهنده است برای رشد، چه علم بدان حاصل نشود مگر به تعلیم حقّ و تجلّی و تعریف او بدانچه اختصاص می‌دهد بدان بعضی عباد صالح خود را، و عقلاء نمی‌شناسند آن را با فکر نظری و قانون فکری از ترکیب مقدمات و ترتیب مفردات، بلکه با تخلّی از شواغل و علائق، و توجّه تامّ با احدیت عزیمت، و نشاط قلب سوی موجد متجلّی با علم حقیقی و برهان کشفی و اطلاع شهودی و تعریف الهی وجودی بعد مناسبت ذاتی و مرتبی.

سپس [بدان که]، ملائکه عالی موجود از ماده عمائی همان ارواح عالی مهیمه هستند، و از آنهاست عقل اول، ابو العقول، و آن همان قلم اعلی است، و در مرتبه نفس کلی خود از وجهی، و آن همان لوح محفوظ است در عرف شرعی، و ماده عمائی، که قبول کرده باشد این صور نوری روحی را، همان "نون" است، یعنی دوات، که قسم یاد فرمود خدا به آن در قرآن عزیز با قول خود "ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ" (۶۸:۱ القلم) (نون سوگند به قلم و آنچه برنگارند)، و پایین‌تر از این مرتبه، ارواحی هستند که ماده آنها مثالی نورانی مطلق است، و طبیعی نورانی، و عنصری غیر نورانی، و مثالی مقید خیالی، که خدا ایجاد می‌فرماید آنها از اعمال و انفس و اخلاق، و آنها ملائکه تولّد یافته می‌باشند.

بنابراین، روح خالی نباشد از ماده‌ای که فعلیت می‌بخشد در آنها آنچه را می‌خواهد از صور، یا انفسی حقیقی، و یا ربّانی الهی حقانی- و آن در عماء ربّ است- و یا عمائی کیانی، یا نفسی رحمانی، یا مثالی نورانی، یا طبیعی کلی عرشی محیط و فلکی نیز همان‌سان، یا عنصری سماوی، یا کوکی اسطقسی آبی و هوایی و آتشی و زمینی، و بر نشاء موادی که از زمینیت هستند غلبه دارد زمینیت، و به همین سان می‌باشند غیر آنها.

سپس بدان که ملائکه منحصر نمی‌باشند از حیث عدد مگر به خادمان اسماء الهی، که منحصر نمی‌باشند، و کلمات و آیات، که پایان نمی‌پذیرند و و نهایتی ندارند، و آنها ارواح قوایی هستند که پراکنده می‌باشند در عوالم علوی و سفلی، و خواصّ منتشر لازمه اعیان وجودی، که صورت (فعلیت) متعین یافته‌اند به حسب خصوصیات، و به مقتضای قوایی که مجعول نیست استعدادشان. برای هر قوه‌ای از این قوا، روحی است از ارواح، که برای آن صورتی است نوری طبیعی و عنصری، با اختلاف و کثرت‌شان، و گاه توسعه داده شود در اطلاق بعضی از صور آنها روحی برای بعضی دیگر با اشرفیت و افضلیت مرتبیه‌ای، چنانچه روح ملکّی- که همان روح درجه طالع است- افضل و اشرف و اصفی و انور و اقرب است به وحدت و بساطت از روح مدبّر این هیکل عنصری از وجهی، زیرا علت او و سبب او با فضیلت‌تر و برتر و قدیمی‌تر و باقی ماندنی‌تر است، و ارواح مدبّر اجسام عنصری فائض می‌باشند از ارواح علوی سماوی، هر چند بعضی ارواح مدبّر بعضی از اجسام بشری اکمل هستند از سائر ارواح علوی و سفلی، این نافی نیست آنچه ذکر کردیم زیرا آن به اعتبار حصول تجلّی کمالی الهیّ احدی جمعی است. و اما ارواح مدبّر اجسام بشری از نوع انسان حیوان، اختلافی نیست در پایین‌تر بودن آنها به طور مطلق از درجه هر روحی که فرض کنیم از ارواح ملکّی و فلکی. پس، بدان این را!

و چون ملائکه از بعضی قوای آن صورتی هستند که صورت عالم است، در آنچه گذشت، آشکار شد که در آنها نیست قوت قیام به مراتب ذات از آن حیث که او اوست، و نه از حیث احدیت جمع ذات، و نه به مظهریت اسماء به طور جمع و فردی، و این که مظهر کامل جامع مظهریات تجلیات ذاتی کمالی کلی فقط انسان کامل جامع است بین مظهریت ذات مطلق با اطلاق قابلیت کلی خود، و بین مظهریت اسماء و صفات و افعال، با آنچه در نشاء کلی اوست از جمعیت و اعتدال، و با آنچه در مظهریت اوست از حیطة و سعه و کمال، و او بدین‌سان جامع بین حقائق حقّی و جویی و نسبت‌های اسماء الهیّ ربوبی، و بین حقائق امکانی و اعیان کیانی نیز می‌باشد. و اما کمال او، به خاطر إحاطه‌اش بین هر دو حقیقت است، و به خاطر شمولش جمیع آنچه را در هر دو عالم است، و به خاطر جمع کردنش به همین سان بین دو بحر. پس، او مظهر اتمّ است، و منشأ جامع اعمّ، و بحر محیط بی‌کرانه ژرف، و کوه راسخ شامخ تنومند. پس، ملائکه صور قوای روحانی او هستند، چرا که در آن است قوای کثیری غیر قوایی که برای ملائکه‌ای است که صورت‌تفصیلی‌شان پراکنده است در عالم، چه ارواح خبیثه و شیاطین و غریت‌ها و رانده شدگان نیز از صور بعضی قوای آنهاست، و هم چنین جمیع حیوانات رونده و خزنده و شناور و پرنده. و هم چنین اسماء الهیه صور قوای این انسان هستند، و نیز جنبندگان و چارپایان و حشرات و درندگان و غیر آنها از آنچه ذلك ذکر نمی‌کنیم آنها را از روی اعتماد بر فهم تو، "وَاللّٰهُ يُقَوْلُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ"

5- شرح قیصری (خوارزمی): در شرح خوارزمی چنین آمده است (ج ۱، ص ۶۲-۶۱):

و باقی نماند اینجا مگر قابل، و قابل نیز متحقق نیست مگر از فیض اقدس.

یعنی: چون بیان کرده شد که فیض، که عبارت است از تجلی، از حق است، و استعداد قبول تجلی نیز از حق است. پس در اینجا باقی نماند غیر قابل. پس مستعد قابل کیست؟

می‌گوید: حق را دو نوع تجلی است: یکی اقدس از شویب کثرت اسمائیه و نقایص حقایق امکانیه، که آن تجلی حبی ذاتی است که موجب وجود اشیاء و استعدادات اوست در حضرت علمیه، بعد از آن در عینیه، لا جرم مستعد قابل مستند بدان تجلی است. و تحقق او چنانکه بنقدیم رسیده است که اعیان، که قابل‌اند تجلیات الهیه را، فایضند از حضرت باری سبحانه به فیض اقدس.

و تجلی دوم مقدّس، و این فیض عبارت است از تجلیات اسمائیه که موجب ظهور است آن چه اقتضا می‌کند استعدادات این اعیان در خارج. و فیض مقدّس مترتب است بر فیض اقدس.

پس بر این تقدیر چون مقرر گشت که قابل و آن چه بر وی مترتب است از استعدادات و کمالات و علوم و معارف و غیر آن، فایض است از حق تعالی و حاصل است از او.

فَالأمرُ كُلُّهُ منه، ابتداءً و انتهاؤه، و إليه يرجع الأمرُ كُلُّهُ، كما ابتداءً منه. [پس، همه امر از اوست، ابتداءً و انتهاً، و إِلَيْهِ يُرْجَعُ الأَمْرُ كُلُّهُ" (۱۱: ۱۲۳ هود) (و به سوی او باز می‌گردد امر، همه آن)، چنانچه آغاز شد از او.]

می‌گوید: پس همه امر یعنی شأن بحسب ایجاد و تصریف و تکمیل از اوست. و مراد از "امر"، مأمور به وجود است به دو حرف "کاف" و "نون".

می‌فرماید، "إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ". چنانکه ظهور وجود هر مأمور از ابتدا از حق بود، و حق او را اول و مبدأ رجوع هر موجود، که حاصل است به امر هم به سوی اوست. و این رجوع متحقق نمی‌شود مگر در قیامت کبری به فنای افعال و صفات و ذات در افعال و صفات و ذات باری- سبحانه و تعالی- که موجب رفع اثنبیت و ظهور حکم احدیت است، مگر آنها را که از هستی رمیده و در خلوتخانه نیستی آرمیده‌اند، و پیش از قیامت قیامتها دیده. شعر:

پس ورا هر لحظه مرگ و رجعتست مصطفی فرمود: دنیا ساعتست

لا جرم از غایت شوق و کمال ذوق در عین بی‌خودی گویند، بیت:

هم کردم ازین هستی موهوم گذر هم یافتم از حقیقت خویش خبر

هم بودم و هم نبودم این نادرتر هم هستم و هم نیستم این طرفه نگر

فافتضی الأمرُ جلاءً مرآة العالم، فكان آدم عین جلاء تلك المرآة و روح تلك الصورة، [پس، امر اقتضای جلاء آینه عالم را داشت، و آدم عین جلاء آن آینه بود، و روح آن صورت].

رجوع است در این کلام بدانچه در صدر بیان او بود. و می‌شاید که "فافتضی" جواب "لَمَّا" باشد، و "فاء" از برای سببیت است. یعنی سبب آن که حق ایجاد عالم کرد، و چون شبح که او را روح نباشد یا آینه که جلا نیافته باشد، اقتضا کرد امر الهی جلای مرآت عالم را، تا آن چه مقصود است از آینه عالم، [و] آن ظهور اسرار الهیه است که مودع است در اسماء و صفات، بحصول پیوند، و مظهر جمیع این اسرار انسان است از روی اجمال و تفصیل.

پس آدم به معنی انسان کامل عین جلای این آینه و روح این صورت آمد، چه عالم به وجود او تمام شد، و اسرار و حقایقش بظهور پیوست.

و نزد ارباب تحقیق محقق است که در عالم هیچ موجودی نیست غیر انسان که ظاهر شده باشد او را حقیقت او و حقیقت غیر او، بدان حیثیت که بداند که عین احدیت است که ظهور یافته است و عین حقایق گشته. و حضرت الهی بدین اختصاص که انسان راست، در کمال معرفت حقیقت اشارت می‌کند که "إِنَّا عَرَضْنَا الأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ الجِبَالِ". یعنی: ما عرض کردیم امانت شناخت حقیقت را بر اهل سماوات و ارض، یعنی بر ملکوت و جبروت آنها. پس ابا کردند، و از حمل این بار بگریختند، و با وجود آن تشنگی آب بقا بر خاک ریختند، از آن روی که استعدادات ایشان [۱۱- پ] [نه چون استعداد انسان بود]. "و حَمَلَهَا الإنسانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا". و انسان در حمل این امانت تجاسر نمود و گفت، بیت:

دل نادان من امانت دوست هم به پستی آن کرم برداشت

چه در استعداد او طاقت مقاومت حمل این بار بود.

و این انسان "ظلوم" است بر نفس خود که ممیت اوست و مفنی ذات خود است در ذات حق سبحانه و تعالی، و جهول است مر غیر حق را، و نافی است ما سوای او را و گوینده "لا إله الا الله"، و نافی غیر و مثبت الله به حقیقت اوست. لا جرم ارواح مجرّده و غیر آن اگر چه عالم‌اند به اسمائی که منتقش است و صادر به واسطه اتیان از حق، و لیکن حقایق و اعیان ثابت به آن اسماء را، چنانکه هست، نمی‌دانند. و لهذا آدم علیه السلام چون مشاهده کرد که ایشان از اسماء مسمیات که اعیان و حقایق است عاجز گشتند، و به عجز خود اعتراف نمودند که: "لا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا" انباء کرد به اسماء ایشان. و حق- سبحانه

و تعالی- از این مقام که ایشان راست خبر داد که: "وَمَا مِمَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ". یعنی: هر یکی را از شما مقامی است معلوم که تعدی از آن متصور نیست. و جبرئیل نیز از این روی گفت: "لو دنوت انملة لاحترقت".

به نور تجلی بسوزم تمام	قدم گر فراتر نهم زین مقام
ز حق قربت قاب قوسین یافت	چو سید رخ از سوختن برنتافت
چو عقل کل آگه ز هر جزو و کل	رسید آن سپه دار خیل رسل
ز بس بی‌نشانی نشان هم نبود	به جایی که آن جا مکان هم نبود
بگوش دل و جان شنید آن صفی	ز سر فأوحی نکات خفی
که بوی گل تازه اندر گلاب	چنان گشته مستغرق اندر خطاب
احد ماند و کثرت شد آن دم فنا	ز احمد چو میم منی شد جدا
به چشم خود آن دم رخ خویش دید	پس آن گه کلام خود از خود می‌شنید